نگاه

مرام حاج رجب‌ها غر زدن نبود، ایستادگی بود

بهنام صدقی

خبر پیوستن بابا رجب محمدزاده، جانباز نام‌آشنای مشهدی به یاران شهیدش، دل‌ها را سوزاند. نانوای بسیجی که ۲۹ سال در شرایطی اسفناک قرار داشت اما تنها سه سال از میان این سال‌ها برای ما ملموس بود، آن هم به لطف رسانه‌ها! بابارجب همچون دیگر رزمندگان، با بصیرت و شجاعت به دفاع از کیان این مرز و بوم پرداخت و حتی به قیمت متلاشی شدن صورتش در منطقه هور عراق! اجازه به تاراج رفتن وجبی از خاک کشورمان را نداد. «بابارجب» به همه ما فهماند در مرام امثال او داشتن صورت مهم نیست و این سیرت است که اهمیت دارد.

بابارجب پیرمردی بود که در قاب چهره‌اش، جای «صورت»های صوری، خالی بود و در زمانه‌ای که چشم‌های سیرت بین‌مان مبتلا به «ندیدن» شده‌اند، مردی بی‌صورت، تفسیر واضحی از سیرت را پیش روی ما قرار داد. اما سؤال اساسی این است که چرا او در این سال‌های دردناک، با وجود ناتوانی در خوردن غذا و تغذیه توسط نی، از بین رفتن ریه‌ها و ناتوانی در تنفس، متلاشی شدن صورت و نگاه‌های آزاردهنده دیگران، حتی یک بار هم از شرایطش گلایه و سهم‌خواهی نکرد؟ او حتی درخواست یک سرپناه برای خود نداشت! همواره خاموش و بی‌توقع بود تا اینکه رسانه‌ها به سراغش رفتند و او را از گمنامی خارج کردند.

بی‌تردید این مسئله به اندیشه حاج‌رجب و امثال او بازمی‌گردد. به فرهنگ و چارچوب ذهنی‌شان. تفکری که حاضر به تسلیم در شرایط تحریم نبود. شکی نیست که «بابارجب» و دیگر رزمندگان دفاع مقدس با طرز فکر ایستادگی در برابر سختی‌ها، آن هم با کمترین توقع و امکانات خو گرفته بودند. مقام معظم رهبری، در بیاناتی ارزشمند فرمودند «ما در جنگ، بسیار جان‌های عزیز را از دست دادیم و خسارت‌های مادّی و معنوی زیادی هم تحمل کردیم؛ اما چیزی در دل این ملت جوشید که برکات و ارزشش برای امروز و فردای این ملت، از همه چیز بالاتر است و آن، احساس اتکا به نفس، احساس عزّت، احساس استقلال، احساس خودباوری ملی عظیم و احساس اعتقاد به این بود که اگر یک ملت حول محور ایمان به خدا و عمل صالح جمع شوند، معجزات نشدنی یکی پس از دیگری قابل شدن خواهد شد. این در زندگی ما اتّفاق افتاد.» مصداق بارز سخنان رهبری، رزمندگان و جانبازانی چون حاج‌رجب محمدزاده هستند که با کمترین امکانات و اتکا به انگیزه، ایمان به خدا و برنامه‌ریزی توانستند پیروز میدان جنگ حق علیه باطل شوند. بابارجب از نسلی بود که به جای غر زدن و بهانه آوردن، تنها به ادای تکلیف فکر می‌کردند و رمز سال‌ها صبر و سکوت حاجی نیز همین احساس اتکا به نفس بود که انقلاب اسلامی در وجود حاج‌رجب‌ها به ودیعه گذاشته بود.

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده مدافع حرم شهید جاویدالاثر سعید کمالی یکی از ۱۳ شهید خان‌طومان

می‌گفت دفاع از حرم زمینه ظهور امام زمان(عج) را فراهم می‌کند

زینب محمودی عالمی

شهید مدافع حرم حضرت زینب(س) سعید کمالی متولد ۱۳۶۹ و از جوانان نسل چهارم انقلاب اسلامی بود که در دامن پدر و مادری ساده و روستایی از خطه سرسبز شمال پرورش یافت. سعید در مکتب اهل بیت (ع) به چنان بالندگی دست پیدا کرد که شهادت را نصیب خود کرد. آری در موسم هجوم کرکس‌های زمانه، تکفیری‌هایی که جز خود هیچ کس را مسلمان نمی‌دانند، این شیربچه‌های علوی‌اند که هرگز نخواهند گذاشت تاریخ تلخ عاشورا تکرار شود، اگر امام حسین (ع) در روز عاشورا با ۷۲ یار تنها ماند اکنون پس از قرن‌ها، از ۷۲ ملت جهان مسلمانان راستین برای پاسداری از قیام امام حسین (ع) عزم رزم می‌کنند تا خیال واهی دشمنان اسلام ناب محمدی به سرانجام نرسد. با هماهنگی روابط عمومی سپاه کربلای مازندران به سراغ خانواده شهید مدافع حرم سعید کمالی یکی از ۱۳ شهید کربلای خان‌طومان رفتیم تا در همکلامی با پدر و خواهر شهید یکی دیگر از شیربچه‌های خامنه‌ای کبیر را بهتر بشناسیم.

قربان کمالی پدر شهید

آقا سعید در چه فضایی بزرگ شد که مسیر دفاع از اسلام را در پیش گرفت؟ غیر از شهید چند فرزند داشتید؟

من ۴ فرزند دارم و شغلم بنایی است. با کارگری و رزق حلال فرزندانم را بزرگ کردم، زمان جنگ تحمیلی ۷ ماه در عملیات کربلای ۵ و والفجر ۸ حضور داشتم و روحیه شهادت‌طلبی در خانواده ما بود. الحمدلله خدا یک قربانی از من در راه اسلام و دفاع از حرم آل‌الله قبول کرد، اخلاق پسرم عالی بود، از کلاس اول ابتدایی نماز می‌خواند. قبل از آن وضو گرفتن را یاد گرفت و روزی ۳ بار وضو می‌گرفت تا اینکه مدرسه رفت و نمازش را اول ابتدایی شروع کرد. سعید دائم‌الوضو بود. پسرم حتی کمک حالم در کارگری و بنایی می‌شد. کار را عار نمی‌دانست و برای رزق حلال تلاش می‌کرد تا اینکه درس خواند و دیپلم تجربی گرفت. سه رشته دانشگاهی قبول شد و رشته‌ای که علاقه داشت ادامه داد. مدام در اردوهای جهادی بود. فارغ‌التحصیل که شد ازدواج کرد. برای رفتن به سوریه یک سال در نوبت بود. ۱۴ فروردین ۹۵ به صورت داوطلبانه به سوریه اعزام شد و بعد از ۳۵ روز در ۱۷ اردیبهشت ۹۵ به همراه ۱۲ تن دیگر از بچه‌های مازندران در خان‌طومان به شهادت رسیدند.

با رفتن پسرتان مخالفت نکردید؟

من نه اما مادرش مخالفت می‌کرد که به خاطر دفاع از حریم حضرت زینب(س) دلش را راضی کرد. من از خدا خواستم که پسرم برای دفاع از حرم آل‌الله راهی سوریه شود. سعید چهار سال قبل ازدواج کرده بود و یک پسر دوساله دارد. بچه مقیدی بود. جشن ازدواج نگرفت و جایش به حج رفت و ولیمه داد. از روز اول خواستگاری به همسرش گفته بود من عروسی نمی‌گیرم. پسرم هیچ وقت در مراسم عروسی و مکانی که مناسب شأنش نبود شرکت نمی‌کرد اخلاقش بسیار عالی بود. سعید با همسرش میانه خوبی داشت و هرچه او می‌گفت قبول می‌کرد. منتها برای رفتن به سوریه خودش تصمیم گرفت و می‌گفت برای رفتن به جهاد نباید کسی جلویم را بگیرد.

در مورد شهادتشان به شما الهامی شده بود؟

شبی که قرار بود شهید شود به خوابم آمد و گفت خانم و پسرم کجا هستند. به من بابا نمی‌گفت. می‌گفت ارباب، گفت ارباب امیرمهدی و فاطمه کجا هستند؟ کلید خانه را به تو ندادند؟ کمی حرف زدیم و آخرش گفت ارباب خداحافظ، من از خواب بیدار شدم و متوجه شدم پسرم شهید شده است.

آخرین وداع‌تان چگونه بود؟

روز اعزامش ۱۴ فروردین ۹۵ بود. شب قبلش ساعت ۱۱ شب به او زنگ زدند و گفتند باید راهی سوریه شوی. به دوستانش زنگ زد و بعد به ما گفت می‌خواهم به سوریه بروم. گفتم برو در امان خدا و پسربزرگم از خونسردی من تعجب کرد و گفت بابا پسرت دارد می‌رود. گفتم برود در امان خدا. انگار کسی به من می‌گفت جلویش را نگیر. موقع خداحافظی سعید مرا بوسید و مادرش قرآن بالا سرش گرفت تا دم دررفت و بدرقه‌اش کرد.

به هر حال شما پدر هستید، چطور دلتنگی‌های‌تان را آرام می‌کنید؟

وقتی حضرت ابراهیم (ع)، اسماعیل را قربانی کرد آرامش داشت. چون می‌دانست پسرش را می‌خواهد در راه خدا قربانی کند. من موقع نمازم از خدا خواستم خودم و سه پسرم در راه امام زمان (عج) بمیریم. خدا بهترین فرزندم را گلچین کرد. من آنقدر مقاومت دارم که در راه خدا دل‌نگران نباشم. دو پسر دیگرم و خودم فدایی حضرت زینب(س) هستیم. الان به وجود ما هم احتیاج باشد راهی جنگ با کفار در سوریه می‌شویم.

پسرتان چه سفارشاتی در مورد خانواده‌اش داشت؟

آخرین روزی که می‌خواست به سوریه برود گفت مواظب بچه‌هایم باش، گفتم پسرم هدفت از رفتن به سوریه چیه؟ گفت پدر زمینه ظهور امام زمان را چه کسی باید فراهم کند؟ ما باید زمینه‌ساز ظهور امام زمان(عج) باشیم. می‌گفت اگر سوریه نرویم کفار آرامش ایران را هم به هم می‌زنند. اما یک سری افراد این اهداف را نمی‌فهمند و نمی‌دانند شهدای مدافع حرم جانشان و جوانی‌شان را دادند تا اسلام حقیقی زنده بماند، تا کفر و الحاد به همه جای جهان گسترش نیابد. تا امنیت ایران عزیزمان حفظ باشد.

اکرم کمالی خواهر شهید

شما خواهر بزرگ‌تر شهید بودید، کمی از کودکی‌های برادرتان بگویید.

من متولد سال ۶۵ هستم و چهار سال از برادر شهیدم سعید بزرگ‌ترم، سعید متولد ۱۳۶۹ بود. کودکی‌های برادرم مثل پسرش امیرمهدی خیلی آرام و مظلوم بود. ما در خانواده مثل رفیق بودیم. یکی از کارمندان کمیته امداد بعد از شنیدن خبر شهادت برادرم گفت هر ماه که حاج‌سعید حقوق می‌گرفت اول جایی که پا می‌گذاشت کمیته امداد بود، به مستمندان کمک می‌کرد، راجع به حجاب خیلی تأکید داشت. به دختران فامیل می‌گفت شما چادری شوید من برای همه شما چادر می‌خرم. از قم چادر و ساق دست می‌خرید و به دختران فامیل هدیه می‌داد.

شاید سؤال‌مان کمی عجیب باشد، اما تجربه ثابت کرده شهدا اغلب از آرزوی شهادت‌شان صحبت می‌کنند، برادرتان اولین بار کی از آرزوی شهادتش گفت؟

خوب یادم است سعید اول راهنمایی بود. مادرم نمازش را که تمام کرد، سعید رو کرد به او و گفت مامان چقدر منو دوست داری؟ مادرم گفت تو پسر منی، تو عزیز منی، سعید گفت همان اندازه‌ای که نماز و من را دوست داری دعا کن من شهید شوم و مرگم شهادت باشد. از همان زمان آرزوی شهادت داشت. به خانمش می‌گفت من شهیدم. به برادرم می‌گفت من شهید شدم پیراهن سفید بپوش. همان زمانی که سعید دانش‌آموز راهنمایی بود، مادرم خواب دید یک پتو آوردند که انگار جنازه‌ای درون آن است اما وقتی لای پتو را باز می‌کنند، خون می‌بیند و هیچ جنازه‌ای درون پتو نبود. از خواب می‌پرد و حضرت عباس را صدا می‌زند. از همان سال مادرم نذر می‌کند و هر سال ماه رمضان مسجد نذری می‌دهد.

چطور از شهادتش مطلع شدید؟

باورتان نمی‌شود اگر بگویم خبر شهادتش را در بازار از طریق یکی از آشناها شنیدم. یادم آمد شبی که داشت می‌رفت سوریه برای سلامتی‌اش صلوات می‌فرستادم. خانمش راضی نبود برود. همان موقع برادر دیگرم گفت داداش سعید بوی شهادت می‌دهد.

حضور شهید را در زندگی‌تان حس می‌کنید؟

من که هنوز فکر می‌کنم برادرم شهید نشده است اما باید حقیقت شهادتش را بپذیریم. بیشتر به خاطر خاطراتی که از سعید دارم ناراحتم. با این حال برای شهادتش خوشحالم. او به آرزویش رسید. شهادت حق او بود. سعید پسرش امیرمهدی را خیلی دوست داشت. امیرمهدی تا صبح بابا بابا می‌گوید. برادرم مثل یک فرشته بود، هر جا می‌رفت از خودش خوبی برجا می‌گذاشت، مهربان بود و همیشه به من می‌گفت چادرت را هیچ گاه از سرت نگیر. تو اگر چادرت را از سرت برداری جواب بی‌بی زینب(س) را نمی‌توانم بدهم. حتی وقتی رفته بود سوریه و می‌گفتم داداش زود برگرد، در جوابم می‌گفت جواب بی‌بی زینب را کی می‌دهد؟ سعید واقعاً در آرزوی شهادت بود. کمی قبل از شهادتش قبر یکی از شهدای گمنام را خودش درست کرده و یک شب تا صبح داخل مزار خوابیده بود.

الان خبری از شهیدتان دارید که کی پیکرش برمی‌گردد؟ جوابتان به طعنه‌زنندگان به مدافع حرم چیست؟

پیکر سعید که برنگشته اما می‌گویند شهید شده است. هیچ خبر دیگری از او نداریم. اینکه می‌گویند شهدای مدافع حرم به خاطر پول می‌روند اصلاً با عقل جور درنمی‌آید. سعید پسرش امیرمهدی را به اندازه یک دنیا دوست داشت. الان امیرمهدی هر روز سراغ پدرش را می‌گیرد. فقط عشق به اهل بیت می‌تواند ارزش دل کندن از این همه مهر و محبت به خانواده را بگیرد. عشقی که ارزش سوختن در مسیرش را دارد و سعید هم در آتش همین عشق سوخت.

وادی کتاب

نگاهی به زندگی شهید محمد آبنیکی با مرور کتاب «نیمه پنهان ماه»

شهادت خوبی‌هایش را کامل کرد

احمد محمدتبریزی

«زری هنوز هم به آن روزها فکر می‌کند. فکر می‌کند چرا محمد نرفت پی زندگی‌اش وقتی زری گفت «نه». چرا محمد نرفت وقتی بی‌محلی‌های زری را دید؟ چرا محمد نرفت وقتی خاله خانمش، توی همان جلسه اول، روز خواستگاری، محمد را کنار کشید و به او گفت: «این دختره که من می‌بینم تن به ازدواج نمی‌ده.» چرا محمد نرفت وقتی زری همه کار کرد تا به او بگوید جایی توی دنیای کودکانه‌اش ندارد. زری هنوز هم به آن روزها فکر می‌کند. فکر می‌کند چرا محمد نرفت و ماند. ماند و شد محمد او. پدر او، مادر او، شد همه دنیای او.»

(از مقدمه کتاب)

مجموعه کتاب‌های «نیمه پنهان ماه» که به زندگی شهدا از منظر همسر شهید می‌پردازد در بیست‌وپنجمین شماره به زندگی شهید «محمد آبنیکی» می‌پردازد. زهرا آبنیکی‌فرد در این کتاب روایتگر روزهای مشترکی است که با همسرش داشته است. کتاب بدون اضافه‌گویی، خیلی مختصر و مفید در ۵۰ صفحه نوشته شده و زندگی شهید را پیش روی خواننده قرار می‌دهد و در حد توان اطلاعات کافی و مبسوطی از دوران حیات شهید آبنیکی به خواننده‌اش می‌دهد.

شهید آبنیکی در سال ۱۳۳۱ متولد می‌شود و در ۷ مهر ۱۳۵۷ ازدواج می‌کند. جوانی خوش‌قلب و مهربان که خانواده‌دوستی‌اش زبانزد دوست و آشنا می‌شود. همسر شهید روزهای اول عقد مخالف ازدواج است، می‌خواهد درس بخواند و محبت و صفای باطن محمد رفته رفته نظرش را عوض می‌کند. حالا عشق و علاقه این دو الگویی برای بقیه می‌شود.

خوشحالی و شادی محمد چند ماه بعد با ورود امام خمینی به کشور چند برابر می‌شود. خودش را روی زمین احساس نمی‌کرد. دنیا برایش بهشت شده بود. خودش را به بهشت زهرا، زیر هلیکوپتر حامل امام رساند تا از نزدیک صحبت‌هایش را بشنود.

آمدن اولین فرزند که نامش را احسان می‌گذارند روزهای شیرین محمد را شیرین‌تر می‌کند. گویی محمد به دنیا آمده بود تا عاشقی کند و عاشقی کردن را به دیگران هم بیاموزد. روی خوش دنیا با آمدن فرزند دومش به نام الهه کامل شد. محمد و همسرش چیز دیگری از دنیا نمی‌خواستند جز همین جمع خانوادگی‌شان. «رفتار آقامحمد شده بود مَثَل این و آن. می‌گفتند فلانی رو ببین، چه هوای زنش رو داره. فلانی رو ببین چه به باباش می‌رسه. سر می‌زنه. فلانی چه آدم بامعرفتیه، چقد به پدر خانومش احترام می‌ذاره.» (ص ۳۶)

شروع جنگ حال و هوای دیگری به محمد داد. پخش مارش نظامی از تلویزیون و تماشای امام حس و حال خاصی به این سرباز رعنای خمینی می‌داد. می‌گفت این همه آدم به جبهه می‌رود، من هم خیر سرم مرد هستم و می‌روم. در مسجد قائمی برای اعزام ثبت‌نام کرد و منتظر راهی شدن شد. «اذان صبح بود. آقامحمد خودش جانمازم را پهن کرد. چادر نمازم را انداختم روی سرم. آمد جلو، صورتش را با گوشه چادرم خشک کرد. من نگاهش کردم. یک آن خواستم بگویم نرو! بمان! اما نگفتم. خم شد، پاهایم را بوسید. بلندش کردم از روی زمین. خواستم بگویم نرو! اما نگفتم. گفت: حلالم کن! منو ببخش...» (ص ۳۹)

و محمد لباس رزمندگی را به تن می‌کند و راهی جبهه می‌شود. دوره تازه‌ای از زندگی‌اش شروع می‌شود و حالا باید در میدان جنگ خودش را بیازماید. محمد خیلی زود روی شجاعت و مردانگی‌اش را نشان می‌دهد. پس از ماه‌ها حضور در جبهه، ۲۲ فروردین سال ۱۳۶۶ از راه می‌رسد. روزی که محمد را برای همیشه در دلِ تاریخ جاودانه کند. شهید محمد آبنیکی در اولین ماه سال ۶۶ رخت شهادت را به تن می‌کند تا خوبی‌های او کامل شود. حالا همه از رشادت جوان خوب و مهربان شهر ری می‌گفتند. چهره‌اش آرام و مهربانی‌اش صدچندان شده بود. شهادت زیبایی دیگری به صورتش بخشید بود. «نشسته بودم بالای سرش، بالای سر آقامحمد، باهاش حرف می‌زدم. صورتش گل انداخته بود. سرخ و سفید شده بود. روی صورتش قطره قطره چیزی ریخته بود. پیشانی‌اش را بوسیدم. بوی گلاب می‌داد.» (ص ۴۳)

این کتاب با زبان ساده و راحتش و روایت خودمانی‌اش شناخت خوبی از شهید آبنیکی یکی از شهدای دفاع مقدس می‌دهد. تلاش‌هایی از این دست باعث می‌شود مخاطب‌ها در کنار آشنایی با زندگی سردارهای بزرگ جنگ، با دیگر رزمنده‌ها که زندگی منحصر به فرد خودشان را داشته‌اند، آشنا شود.

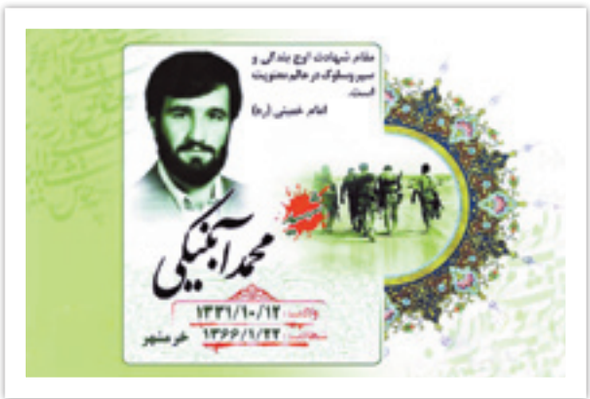

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۹۲

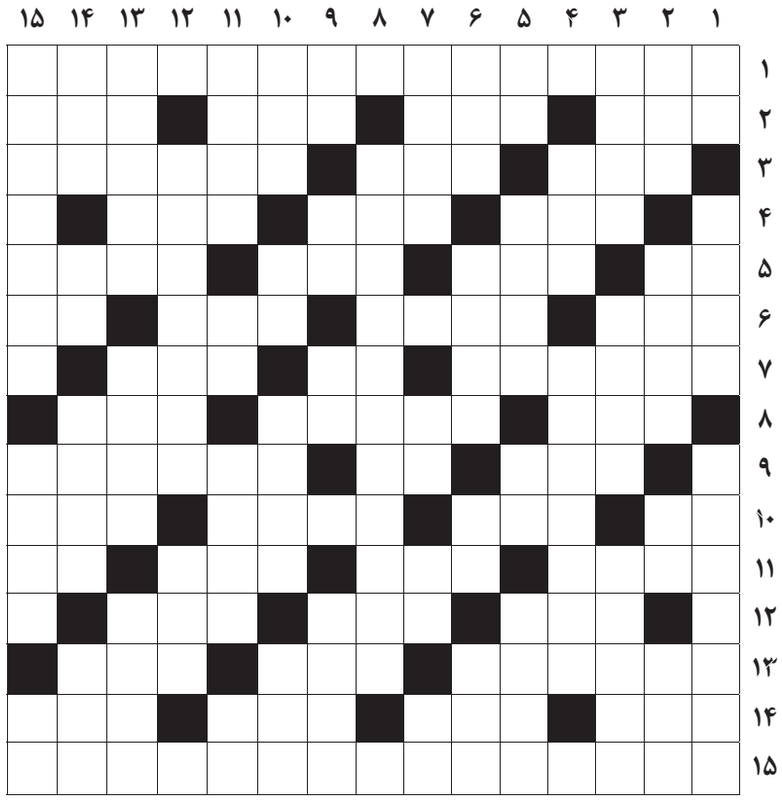

از راست به چپ

■ ۱-دانشمند، نقاش، مجسمه‌ساز و معمار ایتالیایی صاحب تابلوی مونالیزا ■ ۲-دخان – ماه – شکستن – نوعی یقه ■ ۳-نام قدیم سوریه – دارو – شمشیر بازی ■ ۴-متضاد خاص – ظرف روغن – خسیس ■ ۵-تخم مرغ فرنگی – بخشش – ظلم – تخته شیرجه ■ ۶-گوسفند جنگی –زمان مشخص برای انجام کاری – چغندر پخته – آب پاک‌کننده ■ ۷-رنگ زرد تیره تا قهوه‌ای روشن – راه میان‌بر – از اقوام باستانی در بین‌النهرین ■ ۸-وسیله پذیرایی – طلاق – ارزش و قیمت ■ ۹-بدبو – زوبین – از صادرات غیر نفتی کشورمان ■ ۱۰-آب بند – پلنگ – ابزار تزریق دارو – ناپیدا، پنهان ■ ۱۱-تیز کننده مداد – برزن – گاو تبتی – به دنیا آوردن ■ ۱۲-واحد شیشه – مقابل کاخ – سیلاب ■ ۱۳-محافظت و نگهبانی – پسوند آلوده کننده – خیابان ■ ۱۴-نام – پرستار – بدون آن گنجی به دست نخواهد آمد – نام پرنده‌ای است ■ ۱۵-نخستین فیلمبردار تاریخ ایران و عکاس باشی دوره ناصرالدین شاه

از بالا به پایین

■ ۱-دشمن سخت – پدر حضرت ابراهیم – به معنی دریافتن هم است ■ ۲-زادگاه پدر شعر نو –محافظ شخصی – مروارید – نوعی زمین برای مسابقات تنیس ■ ۳-لحظه سخت خداحافظی – پنهان شدن برای حمله – اوباش ■ ۴-آغوز – بوییدن ■ ۵-سفید آذری – قسمتی از فشنگ – رطوبت – پایه و رکن ■ ۶-درد چشم – تهییج کننده – سخن بدون رودربایستی – دیوار بلند ■ ۷-سلام – نفس – قورباغه – دشنام ■ ۸-ترک مجلس توسط گروهی از نمایندگان به منظور غیر رسمی کردن جلسات آن ■ ۹-راندن مزاحم – کلاه فرنگی – بانگ چوپان – سنگ سخت ■ ۱۰-خمیازه – صابون خیاطی – نوعی آبگوشت – نماد چسبندگی ■ ۱۱-پل راه آهن شمال – آش – بیدار و هوشیار – پادگان تهران ■ ۱۲-تفحص و جست‌وجو –از مناطق آزاد کشورمان ■ ۱۳-ناقص و ابتر – افسوس – از بین برنده ■ ۱۴-چریک نشده - سرسلسله اعداد – روا –صدای بلند ■ ۱۵-روزنامه پرشمارگان ژاپنی – از آلات موسیقی قدیمی – بخیه درشت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۲			
۱		۵	۷	۳				
					۴		۶	
۷	۳					۵		۴
	۹					۳	۱	
	۱		۲	۴				
							۴	۸
			۱	۶				
۹	۷	۲						

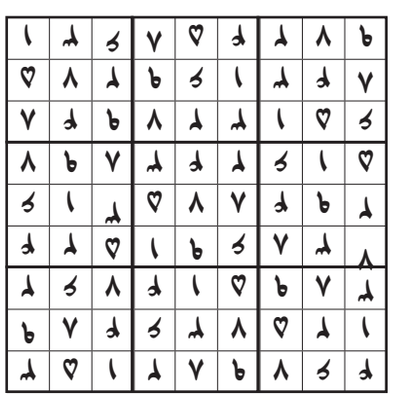

جدول کلمات متقاطع
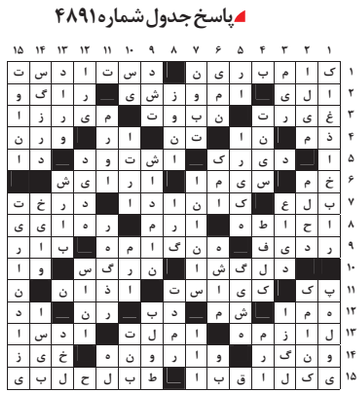
پاسخ جدول شماره ۴۸۹۱